

ماهنامه علمی-تحلیلی

شماره دوم

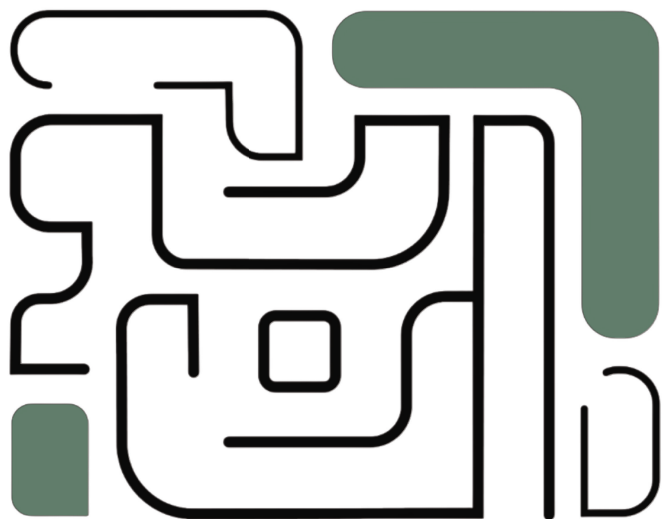
آذرماه ۱۴۰۴

شماره مجوز: ۱۲۰۶۶



معماریان

از بنیادین تا نوین



صاحب امتیاز: کانون آنسو

مدیرمسئول: عرشیا احمدی

سر دبیر: فرزانه فرمانیان

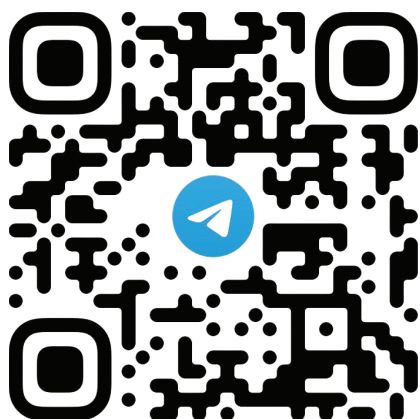
استاد مشاور: دکتر نفیسه السادات قادری

تیم تحریریه: محدثه هم رنگ، ریحانه فراهانی، حسنا سادات مرتضوی، فرزانه فرمانیان، عرشیا احمدی

ویراستار: ریحانه فراهانی

صفحه آرا: ریحانه لطفی

با تشکر از سرکار خانم دکتر مارال بیابان پیما



فهرست

- سخن سردبیر ۴
- بخش اول: تحلیلی-نظری ۵
- ناسیونالیسم؛ مفهومی آشنا با لایه‌های پنهان ۶
- ناسیونالیسم در گذر زمان ۱۰
- ناسیونالیسم در عصر جهانی شدن ۱۸
- از ناسیونالیسم تا شووینیسم ۲۲
- بخش دوم: فرهنگ و سیاست ۲۶
- تاثیر ناسیونالیسم بر مفصل‌بندی گفتمان هنر در ایران معاصر ۲۷
- ناسیونالیسم به مثابه هیولای خلق شده ۳۳
- بخش سوم: چهره ماه ۳۸
- پیامبر ناسیونالیسم عرب در مسلخ واقعیت: میشل عفلق ۳۹

سخن سردبیر

ناسیونالیسم معمولا با مفاهیمی چون هویت، ملت و هم‌بستگی اجتماعی شناخته می‌شود، اما تجربه تاریخی نشان داده است که این مفهوم هم‌زمان دارای ظرفیت‌های سازنده و پیامدهای مناقشه‌برانگیز بوده است. از شکل‌دهی به نظام‌های سیاسی مدرن تا بروز صورت‌های افراطی، ناسیونالیسم همواره در کانون تحولات سیاسی و اجتماعی قرار داشته است.

شماره دوم نشریه «آنسو» با هدف بازاندیشی این مفهوم، ناسیونالیسم را در ابعاد نظری، تاریخی و فرهنگی مورد بررسی قرار می‌دهد. در این شماره، ضمن پرداختن به مبانی مفهومی ناسیونالیسم و سیر تحول آن از انقلاب‌های مدرن تا جنبش‌های ضد استعماری، به چالش‌های معاصر آن در بستر جهانی شدن، مهاجرت و بازتعریف مرزها نیز توجه شده است. همچنین در بخش فرهنگ و سیاست، بازتاب ناسیونالیسم در هنر و سینما به‌عنوان عرصه‌ای برای فهم اجتماعی این ایده مورد مطالعه قرار گرفته است.

نشریه «آنسو» بر این باور است که تحلیل پدیده‌های سیاسی، مستلزم عبور از نگاه‌های تک‌بعدی و پیوند دادن نظریه با تجربیات اجتماعی و سیاسی است. این شماره نیز تلاشی در همین راستا است؛ برای ارائه خوانشی انتقادی و چندوجهی از ناسیونالیسم، به مثابه مفهومی که همچنان نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست و زندگی جمعی معاصر ایفا می‌کند.

با احترام

فرزانه فرمانیان



بخش اول: تحلیلی - نظری





ناسیونالیسم؛ مفرومی آشنا با لایه‌های پنهان

حسن سادات مرتضوی، دانشجوی کارشناسی علوم

سیاسی

فرهنگی را نیز تحت تأثیر قرار داده است. اگرچه در ادبیات روزمره، واژه «ناسیونالیسم» فراوان تکرار می‌شود، اما پشت این سادگی ظاهری، لایه‌ای پیچیده از معنا، تاریخ و نظریه نهفته است. از همین رو، پرداختن به ناسیونالیسم - به‌ویژه در آغاز یک مجموعه‌ی تحلیلی - فرصتی فراهم می‌کند تا یکی از بنیان‌های اندیشه سیاسی مدرن را از منظر تاریخی و مفهومی بازخوانی کنیم.

ناسیونالیسم به مثابه ایدئولوژی، تجربه فرهنگی و پروژه سیاسی

به‌طور کلی می‌توان ناسیونالیسم را چنین تعریف کرد: ناسیونالیسم ایدئولوژی و گفتمانی است که بر وجود ملت‌های متمایز و حق هر ملت برای سازمان‌دهی سیاسی مستقل تأکید

ناسیونالیسم یکی از بنیادی‌ترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین مفاهیم سیاسی و اجتماعی دوران مدرن است؛ مفهومی که در دو قرن اخیر نه تنها شکل دولت‌ها و ساختارهای سیاسی را دگرگون کرده، بلکه چارچوب فهم ما از هویت جمعی، مشروعیت سیاسی و مرزبندی‌های



اهمیت یافت و دولت‌ها به‌عنوان واحدهای مستقل سیاسی نقش برجسته‌ای پیدا کردند. این تحول نخستین زمینه برای پیوند خوردن هویت سیاسی و قلمرو ملی بود.

با انقلاب‌های آمریکا و فرانسه، مفهوم ملت وارد مرحله‌ای جدید شد؛ برای نخستین بار، «ملت» به‌عنوان منبع مشروعیت سیاسی معرفی گردید. قدرت سیاسی دیگر نه متعلق به پادشاه و نه برآمده از اراده الهی، بلکه برخاسته از اراده جمعی ملت تعریف شد. این تغییر، ملت را از یک اجتماع فرهنگی مبهم به یک «فاعل سیاسی» بدل کرد و مسیر شکل‌گیری دولت‌های مدرن را هموار ساخت.

همزمان با گسترش آموزش، بوروکراسی، ارتش‌های منظم و اقتصاد صنعتی در قرن نوزدهم، نیاز به زبان مشترک، حافظه تاریخی واحد و نوعی همگنی فرهنگی افزایش یافت. به این ترتیب، فرایند دولت‌سازی و ملت‌سازی به یکدیگر گره خورد و ناسیونالیسم در مقام ایدئولوژی مسلط دوران مدرن تثبیت شد.



می‌کند و می‌کوشد میان هویت جمعی ملت و ساختار قدرت دولت رابطه‌ای ضروری برقرار سازد. این تعریف، نقطه آغاز مناسبی برای ورود به بحث است، اما به‌هیچ‌وجه کافی نیست؛ زیرا ناسیونالیسم هم ایدئولوژی است، هم تجربه‌ای فرهنگی-احساسی و هم پروژه‌ای سیاسی برای ساخت و تثبیت دولت.

یکی از دشواری‌های اساسی در مطالعه ناسیونالیسم، نبود تعریفی واحد و جامع است. این مفهوم در عین حال که به یک مجموعه باور سیاسی اشاره دارد، به تجربه‌ای فرهنگی و احساسی نیز بدل می‌شود و در سطحی دیگر، پروژه‌ای دولتی و ابزار دولت‌سازی محسوب می‌شود. همین چندلایه بودن سبب شده است که اندیشمندان ناسیونالیسم را از زاویه‌های متفاوتی صورت‌بندی کنند؛ اما در تمامی این برداشت‌ها، عنصر «ملت» محور اصلی است. پرسش بنیادین ناسیونالیسم در نهایت این است: ملت چیست و چگونه باید سازمان سیاسی مناسب آن را بنا کرد؟

از امپراتوری تا دولت-ملت: مسیر تاریخی

پیدایش ملت

برای پاسخ به این پرسش، باید به ریشه‌های تاریخی صورت‌بندی «ملت» بازگشت. تا پیش از دوران مدرن، انسان‌ها عمدتاً بر اساس پیوندهای قبیله‌ای، مذهبی، دودمانی یا شهری شناخته می‌شدند و مفهوم یک اجتماع سیاسی واحد با ویژگی‌های فرهنگی مشترک - آن‌گونه که امروز فهم می‌شود - وجود نداشت. امپراتوری‌ها با تنوع زبانی و مذهبی اداره می‌شدند و هیچ ضرورتی برای همگن‌سازی فرهنگی احساس نمی‌شد.

اما با تغییرات قرن هفدهم در اروپا - به‌ویژه تثبیت نظم وستفالیایی - مرزهای سرزمینی

در تاریخ اندیشهٔ سیاسی، نخستین صورت‌بندی‌های نظری ناسیونالیسم در سنت فکری آلمان شکل گرفت. یوهان گوتفرید فون هردر ملت را امری طبیعی و فرهنگی می‌دانست و برای هر ملت «روحی» قائل بود که در زبان و فرهنگ آن تجلی می‌یابد. کمی بعد، یوهان گوتلیب فیشره مفهوم ملت را در عرصه کنش سیاسی بسط داد و بر خودآگاهی جمعی و نقش آموزش در شکل‌گیری هویت ملی تأکید کرد. این رویکرد، زمینه‌ساز ناسیونالیسم رمانتیک شد.



ناسیونالیسم در جهان متغیر مدرن

در چشم‌اندازی که از دل این مباحث پدید می‌آید؛ ناسیونالیسم را باید حاصل تلاقی نیروهای تاریخی، فرهنگی و ساختاری دانست؛ مفهومی که نه در قالب یک تعریف ثابت، بلکه در مجموعه‌ای از صورت‌بندی‌ها و تجربه‌های متفاوت قابل فهم است. این مفهوم هم‌زمان که در متن تحولات مدرن ظهور کرده، خود نیز به سازمان‌دهی نظم سیاسی و شکل‌دهی مرزبندی‌های هویتی یاری رسانده است.

مطالعه مسیرهای تاریخی و مفهومی ناسیونالیسم نشان می‌دهد که ملت و هویت ملی همواره در حال بازتولید بوده‌اند و در واکنش به شرایط اقتصادی، فناورانه و سیاسی هر دوره دگرگون می‌شوند. فهم این فرایند نه فقط برای مطالعه گذشته، بلکه برای تحلیل پویای کنونی جهان - از ظهور جنبش‌های هویت‌طلبانه تا کشمکش‌های سیاسی معاصر - ضرورتی انکارناپذیر دارد. این نوشتار طرحی ابتدایی از این مسیر فراهم می‌آورد و امکان می‌دهد که در ادامه، بحث درباره جایگاه ملت و شکل‌های نوین اقتدار سیاسی با دقت بیشتری دنبال شود.



در مقابل، در سنت فرانسه و آمریکا، ملت امری ارادی و سیاسی تلقی شد محصول قرارداد اجتماعی و اراده شهروندان، نه تبار و زبان. این دو برداشت کلاسیک - فرهنگی و مدنی - همچنان دو قطب اصلی بحث‌های معاصر درباره ناسیونالیسم اند.

عصر نظریه‌های مدرن: ملت به مثابه یک برساخت تاریخی

ورود به قرن بیستم، چشم‌انداز نظری ناسیونالیسم را دگرگون کرد. با گسترش جامعه‌شناسی و تاریخ‌نگاری انتقادی، بسیاری از نظریه‌پردازان نشان دادند که ملت نه یک واقعیت طبیعی یا ازلی، بلکه پدیده‌ای «برساخته» است.

ارنست گلنر ناسیونالیسم را محصول الزامات جامعه صنعتی دانست؛ جامعه‌ای که برای کارکرد مؤثر نیازمند آموزش استاندارد، زبان مشترک و نیروی کار یکپارچه است. بندیکت اندرسون ملت را «اجتماع خیالی» نامید؛ خیالی نه به معنای غیرواقعی، بلکه به این معنا که اعضای ملت اغلب یکدیگر را نمی‌شناسند، اما پیوندی ذهنی میان خود احساس می‌کنند. اریک هابسام نیز نشان داد که بسیاری از سنت‌های ملی، اختراع نهادهای مدرن‌اند، نه ادامه طبیعی گذشته.

این تحولات نظری نشان می‌دهد که ملت و ناسیونالیسم نه واقعیت‌هایی طبیعی و ازلی، بلکه پدیده‌هایی تاریخی و برساخته‌اند که در بستر تحولات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و فناورانه هر دوره شکل می‌گیرند و پیوسته بازتعریف می‌شوند. با وجود این تنوع نظری، ناسیونالیسم همچنان چارچوب اصلی سازمان‌یابی سیاسی در جهان امروز باقی مانده است.



ناسیونالیسم در گذر زمان

فرزانه فرمانیان، دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی

یک تجربه اروپایی باقی نماند؛ در قرن بیستم، موج استعمارزدایی، فروپاشی امپراتوری‌های چندقومیتی و شکل‌گیری دولت‌های جدید در آسیا و خاورمیانه، چارچوب تازه‌ای از ناسیونالیسم را پدید آورد که در بسیاری موارد با شرایط تاریخی و اجتماعی متفاوتی گره خورده بود.

ناسیونالیسم در اروپا؛ از انقلاب فرانسه تا قرن بیستم

اگرچه ریشه‌های اولیه احساس تعلق جمعی را می‌توان در زبان، مذهب یا سنت‌های مشترک یافت اما ناسیونالیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی سیاسی منسجم در اروپای اواخر قرن هجدهم شکل گرفت. نقطه عطف این تحول، انقلاب فرانسه بود؛ رویدادی که برای نخستین بار «ملت» را جایگزین «پادشاه» در مقام منبع مشروعیت سیاسی کرد. اصل حاکمیت مردمی،

ناسیونالیسم امتداد طبیعی پیوندهای قومی یا وفادارای‌های تاریخی نیست، بلکه محصول تحولات سیاسی، فکری و اقتصادی دوران مدرن است. در ادبیات کلاسیک علوم سیاسی، شکل‌گیری ناسیونالیسم به دگرگونی‌هایی چون تمرکز قدرت سیاسی، رشد بوروکراسی‌های مدرن، گسترش سواد عمومی و ظهور ایده حاکمیت مردمی نسبت داده می‌شود. از قرن هجدهم به بعد، «ملت» به‌عنوان واحدی قابل شناسایی در نظام بین‌الملل پدیدار شد؛ واحدی که مشروعیت خود را نه از دودمان یا سنت، بلکه از مردم، قلمرو و روایت مشترک به‌دست می‌آورد.

این تحول نخست در اروپا نمایان شد و با انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی شتاب گرفت؛ سپس در قرن نوزدهم با فرآیند ملت‌سازی آلمان و ایتالیا تثبیت شد اما ناسیونالیسم محدود به

بسیج نظامی توده‌ای و برابری حقوق شهروندان بنیان‌هایی را فراهم ساخت که بعدها در سراسر تاریخ اروپا به عنوان الگوی دولت-ملت پذیرفته شد.

تحولات پس از انقلاب فرانسه مسیر ناسیونالیسم را تسریع کرد. جنگ‌های ناپلئونی نه تنها مرزهای سیاسی را دگرگون ساخت، بلکه احساسات ملی را در مناطق مختلف اروپا برانگیخت؛ مردمی که برای مقاومت در برابر استعمار فرانسه بسیج می‌شدند، هویت ملی منسجم‌تری پیدا کردند. در قرن نوزدهم این روند در قالب دو تجربه جلوه‌گر شد؛ نخست وحدت ایتالیا به رهبری گاریبالدی و بعد ملت‌سازی از بالا در آلمان تحت رهبری بیسمارک. این کشورها نشان دادند که دولت‌های مدرن می‌توانند از طریق زبان استاندارد، ارتش ملی و نظام آموزشی متمرکز، هویت ملی را بسازند و تثبیت کنند. در این مرحله، ناسیونالیسم اروپایی بیش از آنکه فرهنگی باشد، سیاسی بود و هدف آن ایجاد همگنی سیاسی در قلمرو مشخص و تشکیل واحدهای دارای حاکمیت سیاسی بود.

با آغاز قرن بیستم، ناسیونالیسم وارد مرحله‌ای از بحران و دگرگونی شد. فروپاشی امپراتوری‌های چندقومیتی مانند اتریش-مجارستان، عثمانی و روسیه تزاری، پس از جنگ جهانی اول فضای مناسبی برای ظهور دولت‌های جدید فراهم کرد. توافق‌نامه‌های صلح که بر اصل «خودمختاری ملل» تکیه داشتند، خود به ایجاد مرزهایی منجر شدند که اغلب با واقعیت‌های قومی و زبانی هم‌خوان نبود و زمینه تنش‌های متعددی را فراهم کرد.



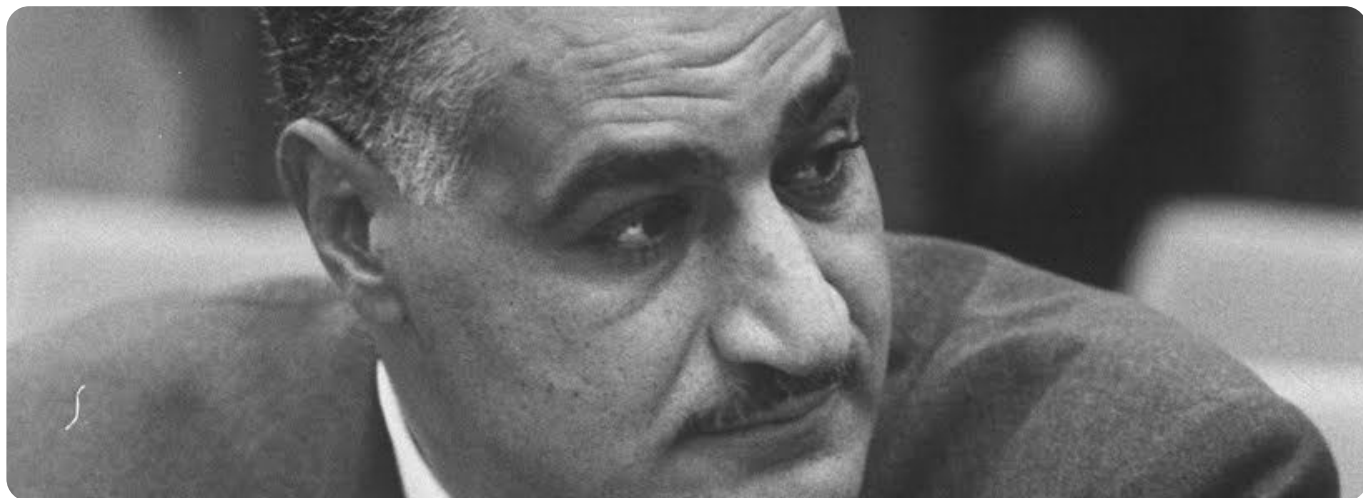
خاورمیانه، ناسیونالیسم، امپراتوری و مرزهای بحران‌زده

بررسی ناسیونالیسم در خاورمیانه بدون توجه به ساختار امپراتوری عثمانی ممکن نیست؛ این امپراتوری که تا اواخر قرن نوزدهم بر مبنای سازمان‌دهی مذهبی اداره می‌شد، هویت‌های جمعی در آن بیش از آن‌که بر اساس قومیت یا زبان تعریف شوند به نظام «ملیت‌ها» وابسته بودند. همین ویژگی سبب شد مفهوم «ملت» به معنای مدرن آن، هنوز در این فضا شکل نگرفته باشد. با ورود اندیشه‌های اروپایی، ضعف ساختاری عثمانی و رقابت قدرت‌های بزرگ، تلاش‌هایی برای بازسازی سیاسی امپراتوری آغاز شد. «اصلاحات تنظیمات» در سال‌های ۱۸۳۹ تا ۱۸۷۶ کوشید با مدرن‌سازی بوروکراسی، ایجاد قانون اساسی و نظام آموزشی جدید، هویتی مشترک تحت عنوان «عثمانی‌گری» ایجاد کند. این تلاش همزمان با قدرت‌گیری جنبش‌های قومی یونانی، بلغاری، ارمنی و عرب بود که تحت تأثیر ناسیونالیسم اروپایی، تصویر جدیدی از هویت خود ساختند. در نهایت با شکست در جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری، مرزهایی پدید آمد که محصول توافق قدرت‌های خارجی بود نه بازتاب واقعیت‌های محلی؛ مرزهایی شکننده بدون توجه به قومیت‌ها که باعث تداوم بحران و مناقشات امروز منطقه نیز است.

در این بستر آشفته، ناسیونالیسم عربی به تدریج به یکی از جریان‌های مهم قرن بیستم بدل شد. نخستین اشکال آن در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در شام و مصر بروز یافت؛ روشنفکرانی چون طه حسین، جورج آنتونیو و شکیب ارسلان بر نقش زبان عربی، میراث ادبی مشترک و تاریخ منطقه در ساخت هویت عربی تأکید کردند. اما ناسیونالیسم عربی زمانی قدرت پیدا کرد که به پروژه‌ای سیاسی تبدیل شد.



در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، جمال عبدالناصر در مصر تلاش کرد ایده «امت عرب» را برابر نفوذ استعمار، رژیم صهیونیستی و قدرت‌های محافظه‌کار منطقه به نیرویی سیاسی تبدیل کند.



رسانه‌های جمعی، کاریزمای ناصر و شرایط جنگ سرد این ایدئولوژی را گسترش دادند؛ اما شکست جمهوری متحد عربی و جنگ ۱۹۶۷ عملاً پان‌عربیسم را از یک آرمان وحدت‌طلبانه به ناسیونالیسم دولت‌محور و اقتدارگرایانه تبدیل کرد. از آن پس، دولت‌های عربی هرکدام روایت خاص خود را از ملی‌گرایی پرورش دادند؛ روایتی که اغلب بر هویت دولتی و امنیتی استوار بود نه بر یک وحدت فراملی.

در ترکیه، فروپاشی عثمانی راه را برای یکی از رادیکال‌ترین پروژه‌های ملت‌سازی مدرن گشود. مصطفی کمال آتاترک با اتکا به سکولاریسم، نوسازی نهادی و ملی‌گرایی جمهوری‌خواه، تلاشی هماهنگ برای ساخت هویت «ترک مدرن» را آغاز کرد. تغییر الفبا از عربی به لاتین، گسترش آموزش عمومی، اصلاحات حقوقی و تعریف یک تاریخ ملی همگن، بخش‌هایی از این پروژه بودند. ملی‌گرایی کمالیستی در ظاهر بر مفهوم شهروندی برابر و مدرن تکیه داشت؛ اما در عمل نادیده گرفتن تنوع قومی و مذهبی، به‌ویژه مسئله کردها و علوی‌ها، باعث شد برخی شکاف‌های هویتی به لایه‌های عمیق ساخت سیاسی منتقل شود.

ترکیه معاصر همچنان میان دو قرائت ملی‌گرایانه در نوسان است؛ یک روایت سکولار-جمهوری‌خواه و روایتی دیگر که در دهه‌های اخیر با اسلام‌گرایی محافظه‌کار ادغام شده و بازتعریف تازه‌ای از هویت ملی ارائه می‌دهد.

ایران برخلاف بسیاری از کشورهای منطقه، از تجربه فروپاشی امپراتوری جان سالم به در برد، اما ناسیونالیسم ایرانی در سه دوره متفاوت

مسیرهای کاملاً متمایزی را طی کرد. نخستین مرحله در انقلاب مشروطه بود؛ جایی که مفهوم ملت برای نخستین بار با مفاهیمی چون قانون اساسی، پارلمان، حق مشارکت و حاکمیت قانون گره خورد. در این دوره، ناسیونالیسم ایرانی بیشتر جنبه مدنی و حقوقی داشت و بر محدودسازی قدرت سلطنت و شکل‌دهی به دولت قانونی تأکید می‌کرد.

مرحله دوم در دوره پهلوی شکل گرفت. دولت پهلوی، به‌ویژه در دوره رضا شاه، پروژه‌ای گسترده برای ملت‌سازی مدرن آغاز کرد که شامل تمرکز بوروکراتیک، استانداردسازی زبان فارسی، گسترش آموزش عمومی، تقویت نمادهای تاریخی ایران و ارائه روایت تازه‌ای از هویت باستان‌گرا بود. در این دوره، ناسیونالیسم دولتی در جهت تقویت انسجام سیاسی و توسعه اداری پیش رفت، اما در همان حال برخی هویت‌های قومی و زبانی را به حاشیه راند.



مرحله سوم پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ شکل گرفت؛ زمانی که ترکیب تازه‌ای از هویت اسلامی، انقلابی و ملی به وجود آمد. در این دوره، ناسیونالیسم رسمی بیشتر رنگ ایدئولوژیک پیدا کرد؛ با این حال ایران‌گرایی فرهنگی و تدوام هویت تاریخی ایران نیز در سطح جامعه نقش مهمی بازی کرد. دو روایت «امت-ملت» و «ایرانیت تاریخی» همچنان یکی از محورهای اصلی مباحث هویت در ایران معاصر به شمار می‌آید.

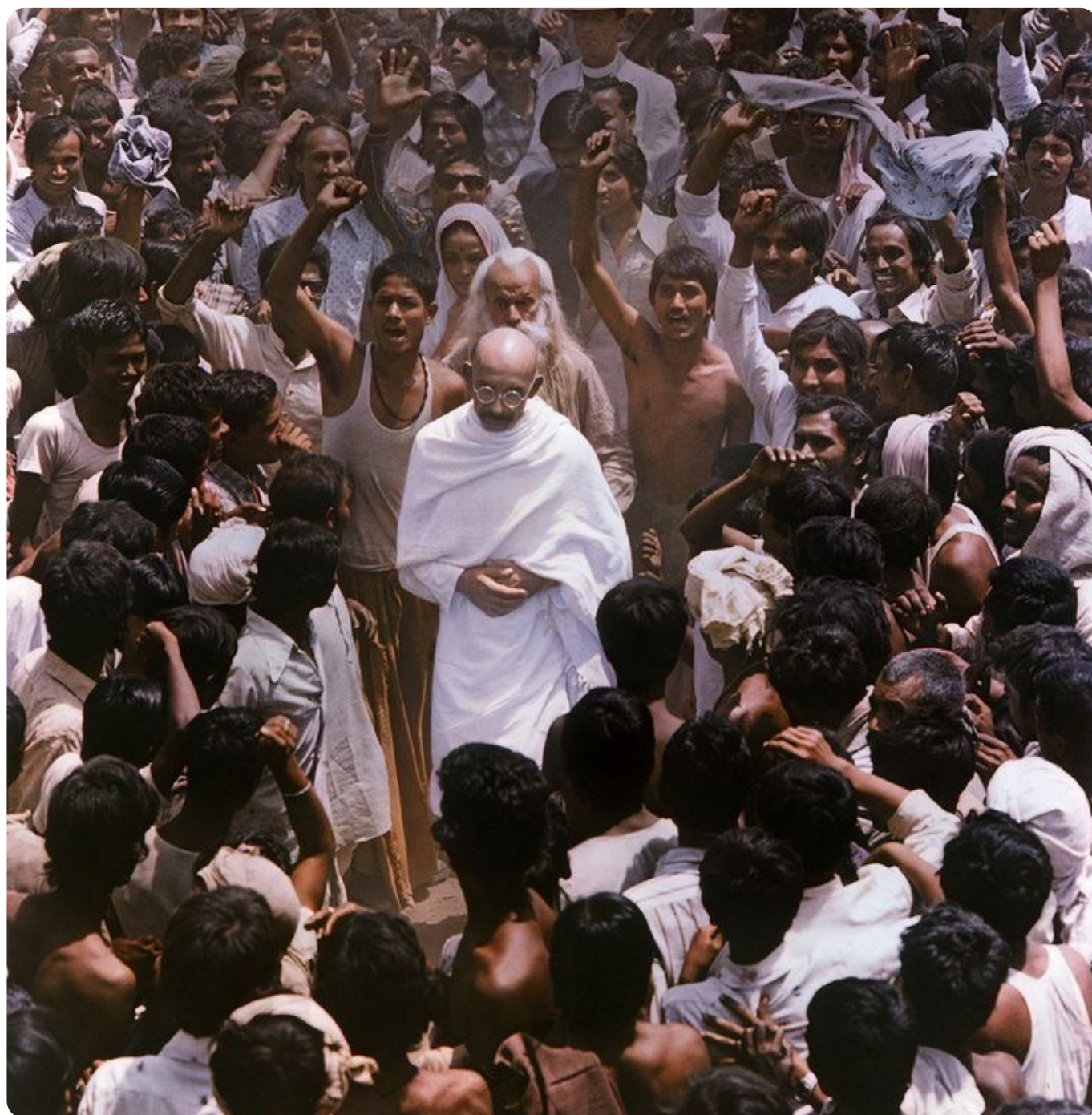
به‌طور کلی ناسیونالیسم در خاورمیانه بر خلاف اروپا نه بر بستر دولت‌های مدرن، بلکه در مواجهه با فروپاشی امپراتوری‌ها، دخالت قدرت‌های خارجی، مرزبندی‌های مصنوعی و دولت‌سازی سریع شکل گرفت؛ همین ویژگی باعث شده ناسیونالیسم در این منطقه، هم ابزار مقاومت باشد و هم ابزار اقتدار دولت‌های مدرن و هم یکی از منابع اصلی تعارضات قومی و سیاسی.

ناسیونالیسم در آسیا؛ روایت‌های ضد استعماری و دولت‌ساز

ناسیونالیسم در آسیا برخلاف اروپا نه از دل انقلاب‌های فکری مدرن، بلکه به‌طور عمده در مواجهه با استعمار، فروپاشی نظام‌های سیاسی سنتی و ضرورت ساخت دولت‌های جدید شکل گرفت. در این قاره، ناسیونالیسم ابتدا ابزاری برای مقاومت و رهایی از قدرت‌های خارجی بود و سپس به پروژه‌ای برای دولت‌سازی و انسجام ملی تبدیل شد. به همین دلیل، اغلب نمونه‌های آسیایی در ترکیبی از «ناسیونالیسم ضداستعماری» و «ملت‌سازی دولتی» قابل تحلیل‌اند. سه تجربه شاخص هند، چین و ژاپن، سه مسیر متفاوت اما به هم مرتبط را نشان می‌دهند؛ مسیری که از استقلال‌طلبی آغاز شد و به دولت‌های مدرن و پر قدرت ختم شد.

در هند، ناسیونالیسم در واکنش مستقیم به سلطه استعمار بریتانیا شکل گرفت. در اواخر قرن نوزدهم، کنگره ملی هند به عنوان نهادی سیاسی ظهور کرد که هدف آن ابتدا اصلاحات تدریجی و سپس استقلال بود. رهبران فکری و سیاسی مانند بال گانگادار تیلاک، نهرو و درنهایت مهاتما گاندی نقش تعیین کننده‌ای در شکل‌دهی به روایت ملی هند داشتند. ناسیونالیسم هندی برخلاف بسیاری از نمونه‌های جهانی، بیش از آنکه بر قومیت یا زبان واحد تکیه کند، بر مفاهیمی چون مشارکت مردمی، مقاومت مدنی و همزیستی دینی استوار بود. گاندی با تلفیق اخلاق دینی، عدم خشونت و بسیج توده‌ای فرم جدیدی از ناسیونالیسم سیاسی پدید آورد که قادر بود میلیون‌ها نفر را بدون ساختارهای سخت دولتی متحد کند. پس از استقلال، هند ناگزیر شد در میان تنوع گسترده زبانی، مذهبی و قومی، ساختار یک «ملت سیاسی» را حفظ کند.

ناسیونالیسم هندی به سمت مدل مدنی و چندفرهنگی رفت؛ گرچه ظهور جریان‌های جدید ملی‌گرایی هندو (هندوتوا) نشان می‌دهد تنش میان هویت مدنی و قوم‌محور همچنان پایدار است.



در چین، تجربه ناسیونالیسم به شدت تحت تأثیر فروپاشی نظم سنتی و دخالت قدرت‌های خارجی شکل گرفت. سقوط امپراتوری چین در ۱۹۱۱، چین را وارد دوره‌ای از بی‌ثباتی کرد که در آن ناسیونالیسم به پروژه‌ای برای احیای قدرت ملی تبدیل شد.



حزب کومینتانگ به رهبری سونیات‌سن تلاش کرد ایده «ملت واحد چینی» را در برابر نفوذ ژاپن و غرب تقویت کند. سونیات‌سن سه اصل معروف خود «ناسیونالیسم، مردم‌سالاری و رفاه عمومی» را پایه‌ای برای ساخت دولت مدرن قرار داد. ناسیونالیسم چینی در این دوره بیش از آنکه فرهنگی باشد، «ضد امپریالیستی» و احیاگر بود؛ هدف آن بازگرداندن جایگاه تاریخی چین در نظام جهانی بود.

پیروزی کمونیست‌ها در ۱۹۴۹ مسیر تازه‌ای به این روند داد. جمهوری خلق چین با تلفیق ایدئولوژی کمونیستی و ملی‌گرایی دولتی، پروژه‌ای قدرتمند برای انسجام سرزمینی و تقویت هویت چینی آغاز کرد. بازسازی اقتصادی، کنترل سیاسی متمرکز و نقش ارتش آزادی‌بخش در

تثبیت وحدت ملی، چین را به یکی از نمونه‌های برجسته «ملت‌سازی از بالا» تبدیل کرد. در دهه‌های اخیر، ناسیونالیسم چینی بار دیگر در غالب غرور ملی، احیای رؤیاهای تاریخی و تأکید بر وحدت سرزمینی تقویت شده و نقش مهمی در سیاست این کشور پیدا کرده است.

در ژاپن، ناسیونالیسم مسیری کاملاً متفاوت پیمود. برخلاف هند و چین، ژاپن توسط قدرت‌های خارجی اشغال یا مستعمره نشد، اما مواجهه با غرب در نیمه دوم قرن نوزدهم به اصلاحاتی بنیادین منجر شد که به دوره «میجی» شهرت دارد. دولت میجی با هدف حفظ استقلال ژاپن و جلوگیری از استعمار، فرایند گسترده‌ای از نوسازی سیاسی، اقتصادی و نظامی را آغاز کرد. این اصلاحات شامل ایجاد ارتش مدرن، نظام آموزشی ملی، تمرکز بوروکراتیک و تقویت نقش امپراتور در هویت ملی بود. نتیجه، شکل‌گیری نوعی ناسیونالیسم دولت‌محور و اقتدارگرا بود که در نهایت به گسترش‌طلبی نظامی و امپریالیسم ژاپن در شرق آسیا انجامید. شکست در جنگ جهانی دوم نقطه پایانی بر شکل نظامی این ناسیونالیسم گذاشت، اما ژاپن پس از جنگ نیز هویت ملی منسجم و همگنی فرهنگی خود را حفظ کرد. تفاوت اصلی ژاپن با هند و چین در این است که ناسیونالیسم ژاپنی از ابتدا بر «قدرت دولت» و «توسعه‌گرایی» تکیه داشت نه بر مقاومت مردمی یا مبارزه ضداستعماری.





بررسی روند شکل‌گیری و تحول ناسیونالیسم نشان می‌دهد که این مفهوم بیش از آنکه یک ایدئولوژی ثابت باشد، یک فرآیند تاریخی پویا است که در هر منطقه بر اساس شرایط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خاصی بازتولید می‌شود. در اروپا، ناسیونالیسم از انقلاب فرانسه آغاز شد و با ملت‌سازی دولتی و فروپاشی امپراتوری‌ها شکل کامل‌تری یافت. در خاورمیانه، این ایدئولوژی از دل فروپاشی عثمانی، مرزبندی‌های خارجی و دولت‌سازی از بالا پدید آمد و تا امروز به یکی از عوامل اصلی شکاف‌های هویتی تبدیل شده است. در آسیا نیز ناسیونالیسم به‌عنوان نیروی محرک جنبش‌های ضداستعماری و پروژه‌های قدرتمند دولت‌سازی عمل کرده است. فهم ناسیونالیسم، در نهایت فهم چگونگی شکل‌گیری دولت‌ها، بازتولید هویت جمعی و رقابت قدرت‌هاست؛ مسئله‌ای که همچنان برای درک سیاست معاصر ضروری است.



بحران‌های ناسیونالیسم در عصر جهانی شدن

✍️ محدثه هم‌رنگ، دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی

سیاست‌های رفاهی و آموزشی و فرهنگی که چارچوب‌های ملی را بازتولید می‌کنند، همین‌جا یک تنش مهم شکل می‌گیرد؛ اقتصادها برای رشد، به بازار و نیروی کار جهانی نیاز دارند، اما جامعه سیاسی هنوز بر پایه «ملت» و «مرز» تعریف می‌شود.

به زبان ساده، جهان از نظر اقتصادی و ارتباطی به هم متصل شده، اما احساس تعلق و مسئولیت بیشتر مردم هنوز «ملی» است. این فاصله بین واقعیت درهم‌تنیده جهانی و چارچوب‌های ملی سیاست، برای ناسیونالیسم هم فرصت و هم بحران ایجاد می‌کند.



جهانی‌شدن باید به معنای افول ناسیونالیسم باشد؛ مرزها بازتر شده، اقتصادها به هم متصل شدند و شبکه‌های اجتماعی، جهان را به چیزی شبیه یک «دهکده جهانی» تبدیل کرده‌اند. اما واقعیت قرن بیست‌ویکم چیز دیگری را نشان می‌دهد؛ ملی‌گرایی نه تنها از بین نرفته، بلکه دوباره به یکی از محورهای اصلی سیاست تبدیل شده است. این تناقض ظاهری جهانی شدن از یک‌سو و بازگشت ناسیونالیسم از سوی دیگر نقطه شروع بحث درباره بحران‌های جدید ناسیونالیسم در عصر ماست.

جهانی‌شدن؛ فرصت و تهدید

جهانی‌شدن مرزها را کمرنگ کرده، اما آن‌ها را از بین نبرده است و دولت-ملت‌ها همچنان مسئول امنیت، رفاه و هویت شهروندان‌اند، از کنترل مرزها و تأمین امنیت داخلی گرفته تا

بندیکت اندرسون ملت را «جماعتِ خیالی» می‌دانست و معتقد بود هویت ملی چیزی ثابت و طبیعی نیست، بلکه قابل بازتعریف است؛ جهانی‌شدن فقط این فرآیندِ بازتعریف را شدیدتر و پیچیده‌تر کرده است.



مهاجرت

در قرن بیست‌ویکم موج‌های بزرگ مهاجرت و پناجویی یکی از مهم‌ترین صحنه‌هایی است که این تنش را در خود نشان می‌دهد. جنگ‌ها، فروپاشی‌های سیاسی، نابرابری اقتصادی و بحران‌های زیست‌محیطی، گروه‌های زیادی را وادار کرده از کشورهای خود خارج شوند و به دنبال زندگی امن‌تر و بهتر به کشورهای دیگر بروند.

از نظر اقتصادی، بسیاری از جوامع میزبان به مهاجران نیاز دارند؛ برای کارهای کم‌دستمزد، برای پر کردن خلأهای جمعیتی و برای حفظ رشد اقتصادی.

اما از زاویهٔ هویتی، این اتفاق ساده نیست. ترکیب جمعیتی شهرها تغییر می‌کند، زبان، دین و سبک‌های زندگی متنوع‌تر می‌شود و «همبستگی» قدیمی دیگر به‌سادگی قابل تعریف نیست. در چنین شرایطی، ناسیونالیسم دوباره به صحنه می‌آید؛ گاهی به‌عنوان ابزاری برای تنظیم و مدیریت این تغییرات و گاهی در قالب واکنشی عصبی و تدافعی در برابر آن‌ها، این واکنش عصبی معمولاً از احساس ناامنی هویتی و ترس از دست دادن موقعیت اقتصادی و نگرانی از تضعیف انسجام اجتماعی در بخش‌هایی از جامعه سرچشمه می‌گیرد.

بازگشت ناسیونالیسم تهاجمی و راست افراطی

در بسیاری از کشورهای غربی و حتی فراتر از آن، احزاب و جنبش‌های راست افراطی با شعارهای تند ملی‌گرایانه رشد کرده‌اند. در گفتمان آن‌ها مهاجر، تهدیدی برای شغل و رفاه معرفی می‌شود؛ «دیگری» فرهنگی تهدیدی برای هویت و سبک زندگی تلقی می‌شود و اتحادیه‌ها و نهادهای فراملی، تهدیدی برای حاکمیت ملی خوانده می‌شوند.



شعارهایی مانند «اول کشور ما»، «بازپس‌گیری کنترل مرزها» یا «نه به مهاجرت بی‌رویه» نمونه‌هایی از این رویکرد معترضانه به سیاست‌های مهاجرپذیر است. در چنین چارچوبی، ملت شبیه یک قلعه محاصره‌شده تصور می‌شود که باید درهای خود را ببندد تا «خود واقعی‌اش» را حفظ کند. این نوع ناسیونالیسم بیشتر از ترس و احساس از دست‌دادن موقعیت اقتصادی و هویتی تغذیه کرده و مهاجر را به نماد همه این ترس‌ها تبدیل می‌کند.



آینده ناسیونالیسم

می‌گیرند و تقویت می‌شوند، در چنین فضایی، ناسیونالیسم به راحتی می‌تواند به زبانی برای «نه» گفتن تبدیل شود؛ نه به مهاجر، نه به اتحادیه‌ها و نه به جهان خارج.

از سوی دیگر، واقعیت‌های جهان درهم‌تنیده - از زنجیره‌های تولید و اقتصاد دیجیتال گرفته تا بحران‌های اقلیمی که مرز نمی‌شناسند - دولت‌ها را مجبور می‌کنند که شکل‌های تازه‌ای از همکاری و هم‌سرنوشتی فراملی را بپذیرند. در این وضعیت، اگر ناسیونالیسم بخواهد کاملاً بسته و انکاری باقی بماند، دیر یا زود با بن‌بست عملی روبه‌رو می‌شود، چون هیچ کشوری به‌تنهایی از پس مسائلی مثل مهاجرت گسترده، بحران

وقتی از آینده ناسیونالیسم حرف می‌زنیم، مسئله این نیست که آیا ملی‌گرایی از بین می‌رود یا نه؟ تجربه قرن بیست‌ویکم تا این‌جا نشان داده است که دولت-ملت و احساس تعلق ملی هنوز ستون اصلی سازمان‌دهی سیاست در جهان محسوب می‌شود، اما ناسیونالیسم چگونه به حیات خود ادامه خواهد داد؟

از یک‌سو، نیروهایی وجود دارند که ناسیونالیسم را به سمت انزوا، بستن مرزها و دیگری‌سازی می‌کشانند. این نیروها در بستری از ترس از افول اقتصادی، بی‌اعتمادی به نهادهای فراملی، تجربه جنگ‌ها و بحران‌های امنیتی و احساس حاشیه‌نشینی در بخش‌هایی از جامعه شکل

آبوهوا یا بحران‌های مالی برنمی‌آید.

به همین دلیل، آینده ناسیونالیسم بیش از آن‌که شبیه یک نقطه ثابت باشد، شبیه یک میدان کشمکش دائمی است؛ از یک سو گرایش‌هایی شکل گرفته‌اند که هدف آنها سخت‌تر کردن مرزها و خالص‌سازی هویت ملی است و از سوی دیگر گرایش‌هایی که می‌کوشند هویت ملی را در قالبی مدنی‌تر، حقوق‌محورتر و سازگارتر با تنوع بازتعریف کنند.

بحران ناسیونالیسم در عصر جهانی‌شدن، بحران «بودن یا نبودن» نیست، بحران «چگونه بودن» است. جهانی‌شدن، مهاجرت و شبکه‌های فراملی، ملت‌ها را در موقعیتی قرار داده‌اند که دیگر نمی‌توانند خودشان را مثل قرن نوزدهم تصور کنند، با این وجود، همچنان سیاست بدون ملت به‌سختی قابل فهم است. این‌که در نهایت ناسیونالیسم به یک قلعه بسته و دیگری‌ساز تبدیل شود یا به چارچوبی مدنی برای سامان‌دادن به هم‌سرنوشتی انسان‌های متنوع در یک سرزمین، بیش از هر چیز به تصمیم‌هایی بستگی دارد که امروز درباره مرزها، مهاجرت و تعریف «ما» گرفته می‌شود.





از ناسیونالیسم تا شووینیسم

✍️ دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی

که سازوکارهای طرد، سلطه و برتری‌جویی را توضیح می‌دهد.

نیکولا شوون؛ واقعیت یا افسانه؟

واژه Chauvinism از نام «نیکولا شوون» سرباز افسانه‌ای دوران ناپلئون گرفته شده است. در روایت‌های ادبی قرن نوزدهم فرانسه، شوون سربازی معرفی می‌شود که وفاداری بی‌قید و شرط و گاه غیرعقلانی به ناپلئون داشت؛ حتی زمانی که امپراتوری سقوط کرده بود. هرچند برخی پژوهشگران وجود تاریخی او را مبهم می‌دانند، اما ادبیات سیاسی آن دوره نام او را به نماد میهن‌پرستی کورکورانه تبدیل کرد.

شووینیسم مفهومی کلیدی در علوم اجتماعی، فلسفه سیاسی و روان‌شناسی اجتماعی است که به‌طور کلی به نگرش برتری‌طلبانه و افراطی یک فرد یا گروه نسبت به دیگران اشاره دارد. این اصطلاح ریشه در داستان سربازی افسانه‌ای و شیفته ناپلئون دارد و در آغاز برای توصیف نوعی میهن‌پرستی افراطی به کار می‌رفت، اما به‌تدریج دامنه معنایی آن گسترش یافت. امروزه شووینیسم نه‌تنها در تحلیل ملی‌گرایی‌های افراطی، بلکه در بررسی اشکال مختلف تعصب قومی، جنسیتی و فرهنگی نیز کاربرد دارد و به مفهومی تحلیلی در مطالعات سیاسی، فرهنگی، روان‌شناختی و حتی رسانه‌ای تبدیل شده است.



تحول معنایی طی تاریخ

در قرن نوزدهم مفهوم اولیه شووینیسم، معطوف به شیفتگی افراطی نسبت به ناپلئون و ملت فرانسه بود. در قرن بیستم، با جنگ‌های جهانی و رشد ایدئولوژی‌های ملی‌گرایانه، شووینیسم به معنای «ملی‌گرایی تهاجمی و برتری‌جویانه» استفاده شد و در دوران معاصر مفهوم شووینیسم گسترش یافته و به هر نوع برتری‌طلبی ساختاریافته، اعم از جنسیتی، قومی، نژادی، فرهنگی یا سیاسی، اطلاق می‌شود.

شووینیسم از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی ریشه در نیاز انسان به هویت‌یابی و برتری‌جویی دارد؛ زیرا افراد برای تعریف خود، عضویت در یک گروه را مبنا قرار می‌دهند و در نتیجه فرایندهای «درون‌گروه و برون‌گروه» شکل می‌گیرد که طی آن اعضای گروه، «خودی برتر» و «شایسته‌تر» پنداشته می‌شوند و گروه‌های بیرونی در مقام تهدید قرار می‌گیرند. این تهدیدپنداری زمینه را برای شکل‌گیری ذهنیت شووینیستی فراهم می‌کند که در قالب دفاع افراطی از ارزش‌های گروه خود و نگاه تحقیرآمیز به دیگران بروز می‌یابد.



ویژگی‌های شووینیسم

شووینیسم مجموعه‌ای از نگرش‌ها و رفتارهای تند و برتری‌جویانه است که فرد یا گروه را در موقعیتی قرار می‌دهد که خود را به شکل «طبیعی» و «قطعی» برتر از دیگران بداند؛ این برتری‌طلبی معمولاً با دیگری‌سازی همراه است؛ یعنی گروه بیرونی به‌عنوان تهدید، رقیب یا مانعی بر سر راه عظمت گروه خود دیده می‌شود. این نگرش سبب می‌شود فرد شووینیست از زبان تحقیر، کلیشه‌پردازی و ساده‌سازی واقعیت‌ها استفاده کند.

ویژگی مهم دیگر، تعصب انعطاف‌ناپذیر و ناتوانی در پذیرش واقعیت‌های مخالف است. افراد شووینیست معمولاً در مواجهه با داده‌ها یا شواهدی که با باورهایشان سازگار نیست، واکنش دفاعی و انکاری نشان می‌دهند. همچنین این پدیده با اطاعت و شیفتگی نسبت به رهبران یا نمادهای گروه خود همراه است، به گونه‌ای که هرگونه انتقاد یا پرسش‌گری تهدید تلقی می‌شود.

از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی، این پدیده اغلب در شرایط بحران‌های هویتی، بی‌ثباتی سیاسی یا فروپاشی نظم اجتماعی تقویت می‌شود؛ زمانی که نخبگان سیاسی با بهره‌گیری از گفتمان‌های برتری‌جویانه تلاش می‌کنند مشروعیت خود را از طریق ایجاد همبستگی مصنوعی به دست آورند و رسانه‌ها نیز با بازتولید روایت‌های «ما در برابر آنها» بر شدت این قطبی‌سازی می‌افزایند.



در حوزه فلسفه سیاسی، متفکرانی چون «هانا آرنت» و «برتراند راسل» شووینیسیم را یکی از عناصر شکل‌دهنده به اقتدارگرایی می‌دانند؛ زیرا این پدیده با مطلق‌سازی ارزش‌های درون‌گروهی و فروکاستن دیگران به موجوداتی کم‌ارزش، پیوندی عمیق با ناسیونالیسم افراطی، قوم‌محوری و تبعیض ساختاری دارد و می‌تواند زمینه ظهور سیاست‌های خشونت‌طلبانه، سرکوب‌گر و تمامیت‌خواهانه را فراهم آورد.

شووینیسیم در انواع مختلف خود، اعم از ملی، جنسیتی، نژادی-قومی، فرهنگی-زبانی و سازمانی، به اشکال متفاوتی نمود پیدا می‌کند؛ از برتری‌جویی مطلق نسبت به ملت خویش و تحقیر ملت‌های دیگر گرفته تا مردسالاری و ادعای برتری جنس مذکر نسبت به مؤنث یا باور به اصالت و پاکی فرهنگی و تاریخی یک نژاد یا قوم خاص. حتی در شکل فرهنگی و زبانی آن، افرادی که به این نگرش معتقدند فرهنگ و زبان خود را معیار حقیقت می‌دانند و سایر فرهنگ‌ها را بی‌ارزش یا تهدیدآمیز تلقی می‌کنند. در سطح سازمانی نیز فرد چنان وفاداری افراطی به حزب، گروه یا نهاد خود نشان می‌دهد که هر نقدی را تهدید می‌بیند و منافع گروه را بر هر معیار اخلاقی یا عقلانی مقدم می‌شمارد. در مجموع، شووینیسیم شبکه‌ای از باورها، پیش‌داوری‌ها و سازوکارهای دفاعی است که در شرایط اجتماعی و روانی خاص تقویت شده و در صورت نهادینه شدن، می‌تواند به شکلی فراگیر بر ساختارهای سیاسی و فرهنگی سایه بیفکند.

پیامدهای اجتماعی و سیاسی شووینیسیم

افزایش قطبی‌سازی، شووینیسیم مرزبندی‌های سخت میان گروه‌ها ایجاد کرده و تعامل سازنده را کاهش می‌دهد. تضعیف اصول دموکراتیک، تعصب افراطی و تقدس‌بخشی به گروه یا رهبر، نقدپذیری و آزادی بیان را محدود می‌کند. توجیه انواع خشونت و تبعیض همچون خشونت قومی

و نژادی تا تبعیض جنسیتی، بسیاری از اشکال نابرابری بر باورهای شووینیستی استوارند. عقب‌ماندگی فرهنگی، جامعه شووینیست توان پذیرش تغییر و آشنایی با فرهنگ‌های دیگر را از دست می‌دهد.

شووینیم مفهومی گسترده و پیچیده دارد که از داستان سربازی افراطی‌وفادار آغاز شده که امروزه به یکی از بنیادی‌ترین عناصر فهم تعصب و برتری‌طلبی تبدیل شده است. این پدیده، چه در قالب ملی‌گرایی افراطی و چه در صورت‌های جنسیتی، قومی و فرهنگی، ساختاری ذهنی و اجتماعی ایجاد می‌کند که در آن «خود برتر» در

برابر «دیگری فروتر» قرار می‌گیرد. همین ساختار سبب می‌شود شووینیسم نه تنها مانع گفت‌وگو و همزیستی در جامعه شود، بلکه بستری برای خشونت، تبعیض و اقتدارگرایی فراهم آورد.

تحلیل شووینیسم به عنوان یک نظام فکری، نشان می‌دهد که مقابله با آن تنها از طریق نقد و گفت‌وگو و ایجاد فرهنگ پذیرش تفاوت‌ها امکان‌پذیر است. در جهانی که تنش‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی رو به افزایش است، شناخت دقیق و آگاهانه این پدیده ضرورتی علمی و عملی برای ساختن جامعه‌ای عادلانه‌تر به شمار می‌رود.



بخش دوم:

فرهنگ و سیاست





تأثیر ناسیونالیسم بر مفصل‌بندی گفتار هنر در ایران معاصر

ریحانه فراهانی، دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی

مثابه‌ای یک «فعالیت هویت‌بخش» و نهاد فعال در خدمت تولید و تثبیت واقعیت ملی مطلوب عمل کرده است. این امر، به‌ویژه در مورد معماری دولتی، موزه‌ها و سینما، کاملاً مشهود است. اندیشه ناسیونالیسم ایرانی در طول یک قرن گذشته، حداقل سه تحول عمده را پشت سر گذاشت که هر یک، تولیدات هنری را در جهت اهداف متفاوتی مفصل‌بندی کردند.

این تحلیل، سیر تحول ناسیونالیسم ایرانی را در سه مقطع زمانی مجزا بررسی می‌کند. دوره اول (پهلوی اول) بر محوریت باستان‌گرایی و اقتدارگرایی استوار بود. دوره دوم (پهلوی دوم) به سمت اصالت‌گرایی و تلاش برای بومی‌سازی مدرنیسم حرکت کرد. دوره سوم (پس از انقلاب ۱۳۵۷) هویت ملی را در قالب فرهنگی-دینی بازتعریف کرد. بررسی این دوره‌ها نشان می‌دهد

ناسیونالیسم به مثابه‌ای یک ایدئولوژی مدرن در فرآیند ملت‌سازی، در ایران معاصر نقشی محوری در تعریف هویت جمعی ایفا کرده است. از منظر آکادمیک، تمایز میان انواع ناسیونالیسم اهمیت دارد: ناسیونالیسم «جوهرگرا و فرهنگی» بر مفاهیم بسته و محدودکننده (مانند تبار یا نژاد) تمرکز می‌کند، در حالی که ناسیونالیسم «سیاسی و تاریخی» ابعاد ملت‌سازی را گسترش می‌دهد. در ایران، به دلیل بحران‌های خارجی و نیاز به تثبیت هویت در مواجهه با مدرنیته، ناسیونالیسم اغلب رویکردی فرهنگی و جوهرگرا داشته و اصالت خود را از ایران باستان استخراج کرده است. هنر به‌عنوان یکی از بارزترین نمادهای فرهنگی، ارتباطی تنگاتنگ با مسئله هویت ملی و حفظ حافظه جمعی دارد. در سده اخیر، هنر ایرانی صرفاً بازتاب منفعل ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی نبود، بلکه خود به

که چگونه ناسیونالیسم، با تکیه بر عناصر زیبایی‌شناختی، خود را در ساختارهای فیزیکی و روایت‌های رسانه‌ای تجسم بخشید.

دوره اول: ناسیونالیسم باستان‌گرا (قاجار متأخر تا پهلوی اول)



ساختمان‌هایی چون دانشگاه تهران، ایستگاه راه‌آهن مرکزی و کاخ شهربانی، نمونه‌های شاخص این سبک هستند. برای مثال، در بنای ایستگاه راه‌آهن، با الهام از عظمت و شکوه معماری ایران باستان، از شیوه اکسپرسیونیسم آرمان‌گرا استفاده شد. همچنین، طراحی سردر موزه ایران باستان (۱۳۱۶) که از طاق کسری (ساسانی) الگوبرداری شده بود، نمودی آشکار از تمرکز بر احیای عمدی نمادهای پیشااسلامی است. این معماری، با هدف ایجاد نمادهای ماندگار قدرت، به مثابه ابزاری برای تحمیل یک هویت نخبگانی و دولتی عمل کرد؛ اما این رویکرد انحصاری و اقتدارگرایانه، زمینه را برای شکاف فرهنگی میان نخبگان و جامعه مذهبی فراهم ساخت.



احیای اسطوره‌ها و جشن هزاره: شاهنامه فردوسی به‌عنوان «شناسنامه اقوام ایران» و متنی که سنت‌های ملی را در خود جای داده است، در بخش مرکزی احیای ناسیونالیسم باستان‌گرا قرار گرفت. اسطوره‌های حماسی مانند رستم و کوروش به شمایل قهرمانان ملی تبدیل شدند که در قالب تندیس‌های شهری ظهور یافتند. اوج این تلاش فرهنگی در برگزاری «جشن هزاره فردوسی» در سال ۱۳۱۳ خورشیدی متجلی شد. افتتاح آرامگاه فردوسی در توس، که بنای آن بعدها با طراحی تکمیلی هوشنگ سیحون بر اساس آرامگاه کوروش گسترش یافت، نمادی

باستان‌گرایی، بنیان هویت رسمی: مبانی ناسیونالیسم در دوره پهلوی اول (۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی) با دال مرکزی «باستان‌گرایی» و عظمت ایران پیش از اسلام شکل گرفت. هدف اصلی این ایدئولوژی، بازگشت به ریشه‌های آریایی بود تا هویتی جدید را برپا سازد که در تعارض با فرهنگ مذهبی رایج و انحطاط دوره قاجار قرار داشت. سیاست‌گذاران فرهنگی تلاش کردند تا با فضیلت‌بخشی به آثار باستانی، ایدئولوژی‌ای را احیا کنند که ذات ایرانی را صرفاً در عصر پیش از اسلام می‌جست و اسلام را مسئول انحطاط می‌دانست. این پروژه، یکسان‌سازی خرده‌فرهنگ‌ها و به حاشیه راندن قومیت‌ها را در پی داشت.

معماری، رسانه اقتدار دولتی: معماری، ابزار اصلی دولت برای برساختن نمادهای قدرت و القای این هویت باستانی بود. سبک غالب در بناهای دولتی و آموزشی این دوره، «نئوکلاسیک باستان‌گرا» بود که به‌شدت از الگوهای معماری هخامنشی و ساسانی الهام می‌گرفت. در ساخت این بناها، که غالباً با دستور مستقیم حکومت و توسط معماران اروپایی (مانند آندره گدار) یا معماران ایرانی فرنگ‌رفته انجام شد، از عناصر مشخصی نظیر ستون‌ها، سرستون‌های برگرفته از تخت جمشید و نقوش برجسته حماسی استفاده می‌شد.



از پیوند هدفمند باستان‌گرایی با مفاهیم ملی در هنر یادمانی بود. علاوه بر این، در نقاشی و نگارگری معاصر این دوره نیز، هنرمندانی مانند علی اسفراجانی، کوشیدند تا با الهام از مضامین باستانی و حماسی در ساختار و محتوای آثار، ریشه‌های آریایی و ایرانی را در برابر جریان‌های مدرنیسم غربی حفظ کنند.

دوره دوم: ناسیونالیسم مردمی-اجتماعی (پهلوی دوم، دهه‌های ۳۰ تا ۵۰)

گذار تحلیلی به اصالت‌گرایی: در دوره پهلوی دوم، به‌ویژه از دهه ۱۳۳۰ به بعد، مبانی ناسیونالیسم از باستان‌گرایی محض و اقتدارگرایانه به سمت «اصالت‌گرایی» و «بازگشت به خویشتن» متحول شد. این تغییر در نهادهای فرهنگی مانند موزه‌ها مشهود است. این دگرگونی در پی پاسخی به انتقادات روشنفکری درباره غرب‌زدگی بود و تلاش کرد تا مدرنیته را با بافت‌های فرهنگی «ایرانی» و «اسلامی» سازگار کند.

جنبش سقاخانه و بومی‌سازی مدرنیسم: جنبش سقاخانه که در دهه ۱۳۴۰ شمسی ظهور کرد، بارزترین جلوه ناسیونالیسم هنری بومی‌شده در این دوره است. هنرمندان سقاخانه با آگاهی از جریان‌های بین‌المللی مدرن (مانند پاپ آرت)، سنت‌های ملی-مذهبی ایران را در قالب‌های مدرن ادغام کردند و بر استفاده از عناصر سنتی و عامیانه (مانند خوشنویسی، نقوش سقاخانه‌ای، قفل و طلسم) تأکید داشتند. این جنبش که در آثار هنرمندانی چون حسین زنده‌رودی تجلی یافت، مدرنیسم را با جنبشی ایرانی‌زده ترکیب کرد که عمیقاً با سنت‌های شیعی پیوند خورده بود. حمایت سیاست‌گذاران فرهنگی دولتی از این جنبش، امکان گسترش آن را فراهم آورد، زیرا مکتب سقاخانه توانست هویت ملی را در عین مدرن بودن، نمایندگی کند.

موسیقی ملی در مواجهه با بحران: یکی از

ماندگارترین جلوه‌های ناسیونالیسم مردمی در این دوره، موسیقی بود. سرود «ای ایران» ساخته روح‌الله خالقی که در سال ۱۳۲۳ و در پی اشغال کشور توسط متفقین ساخته شد، یک پدیده منحصر به فرد در تاریخ معاصر ایران است. این سرود در بطن یک رویداد ژئوپلیتیک و بحران ملی متولد شد و برخلاف بسیاری از سرودهای ملی که بر سلسله حاکم یا ایدئولوژی رسمی تأکید دارند، مضامینی مبتنی بر جغرافیای استعلائی، میهن‌دوستی و مهر ایزدی را مطرح ساخت. این سرود، با دور ماندن از تقابل مستقیم با قومیت‌ها و مذهب، جایگاهی فراتر از سیاست‌های رسمی پیدا کرد و بخشی از هویت جمعی ایرانیان شد.

برج آزادی، اوج نماد ملی‌گرایی تلفیقی: نمادسازی شهری ناسیونالیسم مدرن در طراحی برج آزادی (شهید سابق) در سال ۱۳۴۹ به اوج خود رسید. این بنا که در آستانه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله توسط حسین امانت طراحی شد، تلفیقی آگاهانه از عناصر معماری دوره‌های مختلف ایران است تا نمادی از ایران «گذشته، حال و آینده» باشد. در طراحی آن، عناصری چون طاق ساسانی (طاق کسری)، مقرنس‌کاری اسلامی (مفهوم وحدت در کثرت) و ساختار مدرن به کار گرفته شدند. برج آزادی تلاش کرد تا تناقضات هویتی دوران قبل را حل کرده و با پیوند زدن میراث باستان و اسلام در یک ساختار مدرن، هویت ملی ایران را در سطح جهانی بازنمایی کند.

دوره سوم: ناسیونالیسم فرهنگی-هویتی پس از انقلاب (۱۳۵۷ تا امروز)

بازتعریف ملت در قالب هویتی جدید: پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ناسیونالیسم سنتی و باستان‌گرا به چالش کشیده شد و هویت ملی در قالب هویت فرهنگی-دینی (اسلامی-ایرانی) بازتعریف شد. اگرچه تأکید بر مفهوم

«امت اسلامی» و هویت شیعی برجسته شد، ناسیونالیسم مثبت و متعادل (در تقابل با وجه نژادی و افراطی آن) در عرصه‌های فرهنگی پذیرفته شد. هویت ملی در ادبیات داستانی، به ویژه در حوزه دفاع مقدس، به سمت شاخصه‌های دینی، شیعی و ولایت‌محور سوق پیدا کرد.

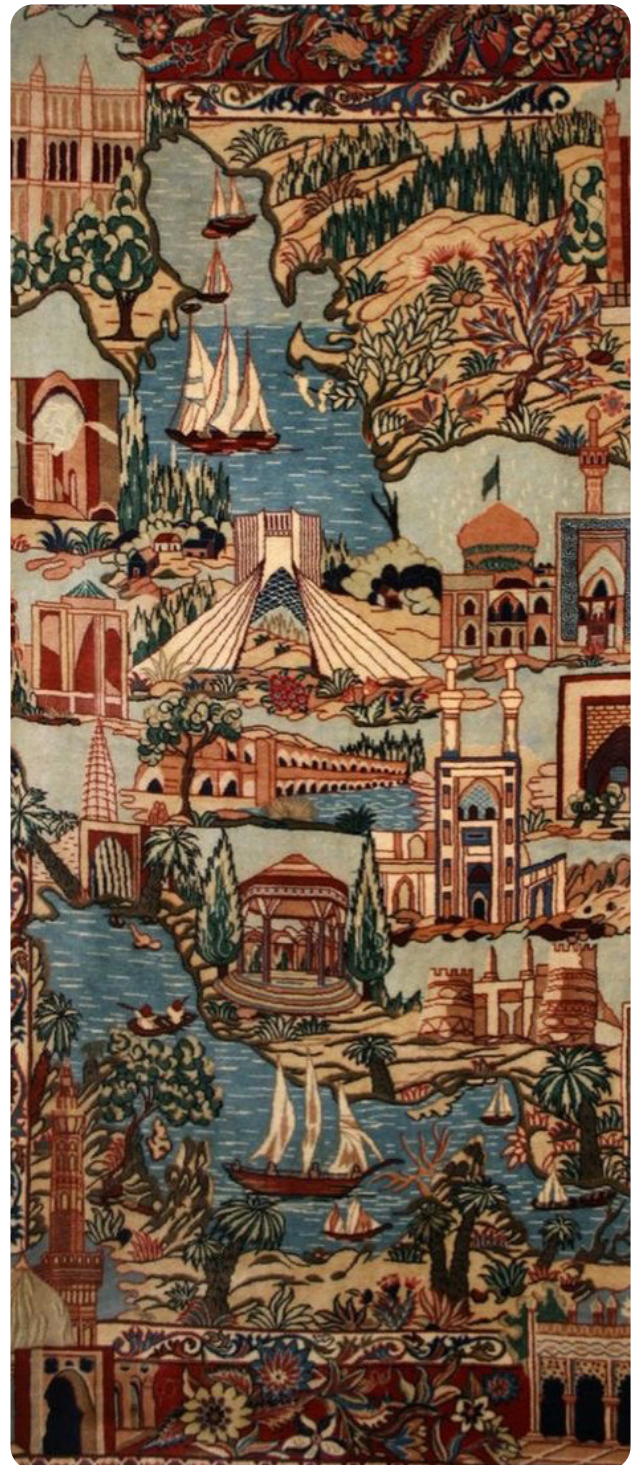


سینما، ابزار تولید روایت‌های جمعی: سینما یکی از مهم‌ترین ابزارهای «ملت‌سازی روایی» پس از انقلاب است. «سینمای دفاع مقدس» با ثبت و روایت حماسه‌های ملی و انتقال ارزش‌هایی چون ایثار، شجاعت و پایبندی به ارزش‌های دینی، نقشی حیاتی در شکل‌دهی به هویت جمعی و بازسازی حافظه مشترک در دوران جنگ ایفا کرد. همچنین، در دهه‌های بعدی، «سینمای اجتماعی» به بازنمایی مسائل طبقه متوسط و واقعیت‌های اجتماعی روز پرداخت و هویت ملی را در بستر تحولات فرهنگی و اقتصادی معاصر ایران تعریف کرد.

نقاشی‌خط و بازخوانی بصری سنت: در هنرهای تجسمی، «نقاشی‌خط» به‌عنوان یک گرایش مستقل و مهم در هنر معاصر ایران تثبیت شد. این هنر که ریشه‌هایی در جنبش سقاخانه داشت، تلفیقی از خوشنویسی سنتی، نقاشی مدرن و گرافیک است. هنرمندان نقاشی‌خط، حروف و کلمات را از کارکرد صرفاً معنایی خارج کرده و آن‌ها را به‌عنوان عناصر بصری و زیبایی‌شناسانه به کار می‌برند. این فرم، بیانگر یک هویت ایرانی-اسلامی است که تلاش می‌کند همزمان سنت‌گرا و معاصر باشد و در عین حفظ اصالت‌های فرهنگی (خط فارسی)، با معیارهای جهانی هنر مدرن نیز ارتباط برقرار کند. تأکید هنرمندان بر این عناصر ملی-مذهبی در نقاشی‌خط، تا حدی پاسخی به تقاضای بازار جهانی و توجه مخاطب غربی بود که این شاخصه‌های هویتی را عامل تمایز هنر ایرانی می‌دانست؛ عاملی که به گسترش و تثبیت این سبک کمک کرد.



موسیقی دستگاهی، احیاگر میراث ملی: در عرصه موسیقایی، جریان اصلی پس از انقلاب، بر احیا و تداوم میراث موسیقی کلاسیک (دستگاهی) ایران متمرکز شد. کانون فرهنگی هنری «چاووش» که همزمان با وقایع انقلاب فعالیت خود را آغاز کرد، نقشی محوری در تولید آثار حماسی و ملی داشت و در تثبیت موسیقی کلاسیک به عنوان نمادی از هویت ملی و فرهنگی مردم تلاش کرد. هنرمندان برجسته‌ای چون محمدرضا لطفی با



تسلط بر ردیف‌های آوازی، آواز کلاسیک ایرانی را به عنوان حلقه‌ای مستحکم در پیوند گذشته و آینده موسیقی ملی حفظ کردند. افزون بر این، «موسیقی دفاع مقدس» که در قالب‌های دستگاهی، فولک و ارکسترال ساخته شد، به ثبت و بازتاب حماسه و غرور ملی در آن دوران کمک شایانی کرد. این رویکرد بر اصالت و حفظ سنت تأکید داشت تا هویت ملی را در برابر مدرنیسم شتاب‌زده، بازتعریف کند.

جمع‌بندی و مرکزیت فرهنگ در هویت ملی

تحلیل سیر تاریخی نشان می‌دهد که هنر ایرانی در سده معاصر، صرفاً آینه‌ای منفعل برای بازتاب ناسیونالیسم نبوده است، بلکه در سه مقطع تحولی کلیدی، به عنوان یکی از اصلی‌ترین میدان‌های تولید و تثبیت ایدئولوژی ملی عمل کرده است. این امر، از معماری دولتی نئوکلاسیک در پهلوی اول، تا جنبش‌های بومی‌ساز مدرنیته در پهلوی دوم (مانند سقاخانه و برج آزادی) و در نهایت، سینمای روایی دفاع مقدس و احیای موسیقی دستگاهی پس از انقلاب، به وضوح مشهود است. هر رویکرد ناسیونالیستی، هنرهای مربوط به خود را به عنوان «ابزار بیانی» اصلی برای تحقق اهداف ایدئولوژیک خود مفضل‌بندی کرده است. ویژگی بارز ناسیونالیسم ایرانی، ماهیت عمیقاً فرهنگی و هویتی آن است، برخلاف ناسیونالیسم‌هایی که صرفاً بر بنیادهای نژادی یا قومی استوارند. همین ویژگی، اهمیت هنر و عناصر زیبایی‌شناسانه (از جمله خط، نقوش اسطوره‌ای و سنت‌های بصری) را در ساخت هویت ملی تضمین می‌کند. در نتیجه، هنرمندان ایرانی همواره در تلاش بوده‌اند تا با اتکا به منابع داخلی (اعم از باستانی، اسلامی یا عامیانه)، پاسخی به چالش‌های مدرنیته و جهانی‌شدن ارائه دهند. احیای نقاشی خط و تداوم موسیقی دستگاهی در دوره معاصر، نماد این تلاش مستمر برای حفظ اصالت در قالب‌های مدرن است.



ناسیونالیسم به مثابه هیولای خلق شده

✍ فاطیما بوچانی، دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی

پی واکاوی این پرسش اساسی است: چگونه یک ایدهٔ جمعی و انقلابی مانند ملی‌گرایی، می‌تواند به ابزاری در دست یک فرد تبدیل شود تا هم جامعه‌ای را متحد کند و هم آن را به پرتگاه جنگ‌های پی‌درپی و استبداد نوین بکشانند؟ این تحلیل، با عبور از توصیف صحنه‌ها، به لایه‌های زیرین فیلم و مفاهیم گستردهٔ آن، می‌پردازد.

فیلم «ناپلئون» اثر ریدلی اسکات، صرفاً یک بیوگرافی تاریخی یا یک حماسهٔ جنگی با جلوه‌های بصری خیره‌کننده نیست. این فیلم، یک کالبدشکافی نقادانه از پدیدهٔ ناسیونالیسم مدرن است. اسکات با تمرکز بر زندگی یکی از نمادین‌ترین چهره‌های غرب، نه به دنبال قهرمان‌سازی یا حتی روایت صرف وقایع، که در



زایش ناسیونالیسم مدرن: از ایده «ملت» تا سوخت امپراتوری

ناسیونالیسم در فیلم اسکات، در بستری دوپاره متولد می‌شود. از یک سو، انقلاب فرانسه با شعارهای برابری، برادری و آزادی، مفهوم کهنه «پادشاهی توسط حق الهی» را (obliterate) محو می‌کند و «حاکمیت ملی» را جایگزین آن می‌سازد. در این مرحله، ناسیونالیسم یک نیروی رهایی‌بخش و دفاعی است؛ دفاع از «میهن» نوپا در برابر ارتش‌های سلطنتی اروپا که همچون هیولایی چندسر قصد خفه کردن این نوزاد انقلابی را دارند. ناپلئون در این مرحله، به‌درستی «فرزند انقلاب» تصویر می‌شود؛ افسری گمنام که در محاصره تولون، با به کارگیری توپخانه، نه فقط یک پیروزی نظامی، بلکه یک پیروزی نمادین برای ارتش نوین ملت به ارمغان می‌آورد.

اما گذار از این ناسیونالیسم دفاعی-مردمی به ناسیونالیسم تهاجمی-امپراتوری، قلب تاریک فیلم را تشکیل می‌دهد. اسکات هوشمندانه این گذار را نه با یک سخنرانی، که با یک نماد سینمایی قدرتمند نمایش می‌دهد؛ تاج‌گذاری: ناپلئون، تاج را میرباید و بر سر خود می‌گذارد. این حرکت، یک خود-تاج‌گذاری صرف نیست، یک تصاحب نمادین است. او «ملت» را که پس از انقلاب به جای پادشاه نشسته بود، تصاحب کرده و خود را در جایگاه آن قرار می‌دهد. جمله معروف او در فیلم: «من فرانسه هستم»، تجلی همین اتحاد کامل و خطرناک میان هویت فردی و هویت جمعی است. ناسیونالیسم از این پس، دیگر ایده‌ای انتزاعی متعلق به مردم نیست، بلکه ملک شخصی امپراتور می‌شود تا با آن هر جنگی را با نام «افتخار فرانسه» توجیه کند. جنگ‌های بعدی در اروپا-از اتریش و پروس تا روسیه-نه دفاعی‌اند و نه انقلابی، بلکه ماشین عظیمی برای گسترش قدرت شخصی ناپلئون و تغذیه اسطوره او به شمار می‌آیند و

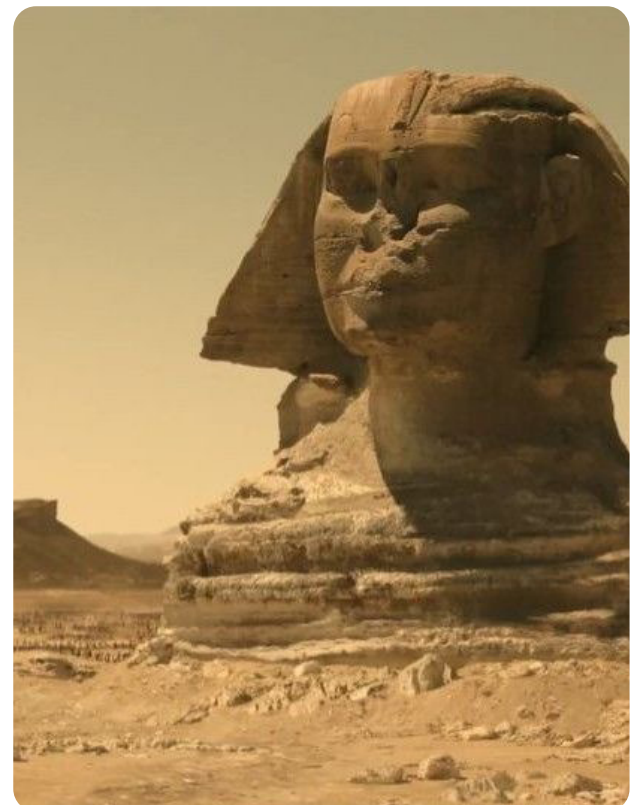


ناسیونالیسم تبدیل به سوخت بی‌پایان موتور جنگی امپراتوری می‌شود.

مهندسی اسطوره: ناپلئون به مثابه کارگردان روایت ملی

ریدلی اسکات، خود یک کارگردان اسطوره‌ساز است (از «گلادیاتور» تا «پادشاهی بهشت»). در «ناپلئون»، او دقیقاً همان فرآیندی را به تصویر می‌کشد که به آن مسلط است؛ فرآیند اسطوره‌سازی. ناپلئون در این فیلم، پیش از هر چیز یک کارگردان نابغه و یک مدیر تبلیغاتی بی‌نظیر است و به خوبی می‌داند که حقیقت تاریخی اهمیت کمتری از «حقیقت روایت‌شده» دارد. صحنه‌های زیر، نمونه‌های بارز این مهندسی اسطوره هستند:

صحنه نبرد پیرامون اهرام مصر: فیلم به وضوح نشان می‌دهد که این نبرد، یک درگیری کوچک‌مقیاس در شبه‌جزیره بود. اما در روایت ناپلئون و نقاشی‌های سفارشی‌اش، این صحنه به یک نبرد حماسی و عظیم در سایه اهرام، برای به دست آوردن «تمدن» تبدیل می‌شود.



بازگشت از شکست روسیه: ناپلئون با ارتشی نابود شده و ذلیل به پاریس بازمی‌گردد، اما بلافاصله با انتشار بولتن‌های رسمی، این فاجعه را به یک «تراژدی قهرمانانه» تبدیل می‌کند، گویی که سرما خیانت کرده و نه تصمیمات فاجعه‌بار او.



تصویرسازی شخصی: فیلم به صورت متناوب، نقاشی‌های معروف از ناپلئون (سوار بر اسب، عبور از آلپ، تاج‌گذاری) را در تقابل با «واقعیت» ناقهرمانانه‌ای که نمایش می‌دهد قرار می‌دهد. این تقابل، ماهیت ساختگی اسطوره را عریان می‌سازد.

این‌جاست که فیلم از سطح یک درام تاریخی فراتر رفته و به یک متا-نقد از تاریخ‌نگاری تبدیل می‌شود. اسکات با دستکاری عامدانه برخی وقایع تاریخی (مانند حضور ناپلئون در اعدام ماری آنتوانت)، عملاً به مخاطب می‌گوید: «تاریخ رسمی که شما خوانده‌اید، محصول همین فرآیند اسطوره‌سازی است. من هم دارم روایتی جایگزین می‌سازم.» این رویکرد، فیلم را از یک اثر تاریخی صرف، به یک بیانیه سیاسی درباره قدرت روایت‌ها ارتقا می‌دهد.

ناسیونالیسم به مثابه پوشش برای روان‌رنجوری فردی: تضاد درونی

نبوغ فیلم‌نامه و کارگردانی در اینجا است که ناسیونالیسم گستاخانه ناپلئون را نه در تناقض، که در تکمیل کمبودهای روانی او نشان می‌دهد. رابطه عاطفی و بیمارگونه او با ژوزفین، کلید فهم این بخش است. ناپلئون در عرصه خصوصی مرد ناامنی است که علاوه بر خشونت کودکانه، نیازمند تأیید است. در نتیجه، شکست در تولید وارث و خیانت‌های ژوزفین، زخم‌های عمیقی بر پیکره نفس‌پرست او وارد می‌کنند. فیلم به وضوح نشان می‌دهد که چگونه این زخم‌های شخصی، مستقیماً به تصمیمات «ملی» او سرریز

می‌شوند. عظمت‌طلبی امپراتوری، پاسخی جبرانی به حقارت‌های عاطفی مردانه است. لشکرکشی به مصر، تنها یک مانور ژئوپلیتیک نیست، حرکتی است برای کسب افتخاری که در خانه به دست نمی‌آورد. اعلام خود به عنوان امپراتور، تلاشی است برای ایجاد سلطنتی نو که در آن، او بی‌چون و چرا پدر (و شاه) باشد. در این خوانش، ناسیونالیسم تهاجمی ناپلئون، یک سازوکار دفاعی روان‌شناختی در مقیاس ملی است. او «فرانسه» را بزرگ می‌کند، چون در عمق وجود، از کوچکی خود هراس دارد. این پیوند بین ساحت خصوصی و عمومی، یکی از عمیق‌ترین و مدرن‌ترین نقدهای فیلم به شخصیت رهبران کاریزماتیک است.



ناسیونالیسم به مثابه آیین جوامع امروزین: هشدار اسکات

ریدلی اسکات فیلمی برای قرن نوزدهم نمی‌سازد، او فیلمی برای عصر ما می‌سازد. انتشار این فیلم در سال ۲۰۲۳، در اوج بازگشت پوپولیسم، ناسیونالیسم افراطی و عصر «پسا-حقیقت»، معنایی عمیقاً هشداردهنده دارد. فیلم به وضوح نشان می‌دهد چگونه یک رهبر می‌تواند خود را با «اراده ملت» یکی دانسته و هر مخالفی را «دشمن ملت» بخواند. این الگو را امروز در بیانیه‌های بسیاری از رهبران پوپولیست در سراسر جهان می‌توان مشاهده کرد.



صحنه‌های جنگ‌های پرهزینه و بی‌ثمر، یادآور این است که رهبران چگونه می‌توانند با برانگیختن احساسات ملی و ترس از «دیگری» (در فیلم: انگلیس، اتریش، روسیه)، توجه افکار عمومی را از مشکلات داخلی و بحران‌های اقتصادی منحرف کنند.

سیستم بولتن‌های ناپلئون، دقیقاً معادل عصر اطلاعات، رسانه‌های تحت کنترل و شبکه‌های اجتماعی است که افسانه‌ها را می‌سازند. فیلم به ما یادآوری می‌کند که روایت‌های مسلط تاریخی و سیاسی، همواره از فیلتر منافع قدرتمندان عبور کرده‌اند.

هیولایی که خالقش را می‌بلعد

فیلم «ناپلئون» داستان یک فراروی تراژیک را روایت می‌کند. ناپلئون، فرزند انقلابی که بر موج ناسیونالیسم مردمی سوار شد، چنان در اسطوره‌ای که خود ساخته بود غرق می‌شود که توان تمایز بین منافع فرانسه و هوس‌های ناپلئون را از دست می‌دهد. ناسیونالیسمی که او به هیولایی امپراتوری تبدیل کرد، در نهایت او را در برف‌های روسیه رها می‌کند و سپس در میدان واترلو در هم می‌کوبد.

ریدلی اسکات، در این اثر سرد و تلخ، به ما هشدار می‌دهد که ناسیونالیسم، مانند آتشی است که می‌تواند خانه‌ای را گرم یا آن را به خاکستر تبدیل کند. او از ما می‌پرسد هرگاه رهبری ادعا کرد که «او کشور است»، آیا به دنبال وحدت ملی است، یا در پی امضایی غول‌آسا بر صفحه تاریخ؟ پاسخ به این پرسش، تفاوت بین یک ملت‌سازی دموکراتیک و ساخت یک اسطوره خودکامه است. فیلم «ناپلئون»، درسنامه‌ای بصری و به‌غایت ضروری از خطر دوم است.



بخش سوم:

چهره ماه





پیامبر ناسیونالیسم عرب در مسلخ واقعیت: میشل عفلق

✍️ عرشیا احمدی، دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی

ارتدوکس به دنیا آمد. در آن زمان، امپراتوری عثمانی در حال فروپاشی بود و مسیحیان عرب دچار بحران وجودی بودند: «حالا که عثمانی رفته، ما در این دریای مسلمان چه کاره‌ایم؟».



خاورمیانه در قرن بیستم آزمایشگاه بزرگی برای انفجار ایدئولوژی‌ها بود، در مرکز این آزمایشگاه پر دود و باروت، مردی نحیف و خجالتی ایستاده است؛ میشل عفلق که احتمالاً آن را بزرگترین شوخی تاریخ با سرنوشت اعراب تلقی می‌کنند.

این، داستان زندگی مردی است که می‌خواست پیامبر وحدت باشد اما عامل تفرقه شد؛ یک مسیحی که عاشق پیامبر (ص) بود ولی بنیادگرایان تکفیرش کردند و فیلسوف لطیفی که شاگردانش تبدیل به قصاب‌های خاورمیانه شدند؛ کافه‌نشین روشنفکری که در نهایت پدرخوانده دیکتاتورها شد.

یک مسیحی که می‌خواست «اسلام» را ملی کند

داستان از محله میدان دمشق در سال ۱۹۱۰ شروع می‌شود. میشل عفلق در یک خانواده مسیحی



عفلق و دوستانش مثل جرج حبش، برای فرار از برچسب «اقلیت» یا «ذمی»، یک ایدهٔ نبوغ‌آمیز اما خطرناک را مطرح کردند: ناسیونالیسم عربی. استراتژی ساده بود؛ اگر همه «عرب» باشیم، دیگر مسلمان و مسیحی مهم نیست. اما عفلق پا را فراتر گذاشت. او تصمیم گرفت اسلام را برپاید!

عفلق که در پاریس فلسفه خوانده بود و سر پرشوری از ایده‌های رمانتیک فیلسوفان آلمانی مثل یوهان گوتلیب فیشته داشت، به این نتیجه رسید که هر ملتی یک «روح» دارد و روح ملت عرب، «اسلام» است. او شروع به سخنرانی‌های آتشین دربارهٔ عظمت حضرت محمد (ص) کرد و می‌گفت: «حضرت محمد قهرمان کامل عرب است و اسلام برای ما فرهنگ است، نه فقط دین».

طنز ماجرا کجاست؟ عفلق صبح‌ها به کلیسا می‌رفت و مناسک ارتدوکس را به جا می‌آورد و عصرها برای مسلمانان منبر می‌رفت که «اسلام روح ماست»! او سعی داشت اسلام را سکولار کند و به مسیحیان بگوید: «نترسید، اسلام فقط یک فرهنگ ملی است». اما نتیجه این شد که مسلمانان سنتی مثل اخوان المسلمین او را متهم کردند که می‌خواهد دینشان را تحریف کند و مسیحیان هم گیج شده بودند که چرا این مرد این‌قدر از پیامبر اسلام حرف می‌زند. او می‌خواست قایق نجات بسازد، اما عملاً خودش را در میان اقیانوس سرگردان کرد؛ نه کلیسا او را باور داشت نه مسجد.





صلاح جدید و حافظ اسد به جرم «راست‌گرایی» به مرگ محکوم شد. تصور کنید: بنیان‌گذار حزب مجبور شد از خانه پدری فرار کند و به دامن رقیب یعنی عراق پناه ببرد. او قربانی هیولایی شد که خودش ساخته بود. او تئوری حکومت تک‌حزبی را نوشت، اما فراموش کرده بود بنویسد که در حکومت تک‌حزبی، تفنگ‌ها تصمیم می‌گیرند، نه قلم‌های رمانتیک.



تثلیث نامقدس و برادرکشی (وحدت، آزادی، سوسیالیسم)

عفلق حزب بعث را با سه شعار تأسیس کرد: وحدت، آزادی، سوسیالیسم. او معتقد بود مرزهای بین کشورهای عربی، خط‌خطی‌های امپریالیسم (سایکس-پیکو) هستند و باید پاک شوند. اما تاریخ، حس شوخ‌طبعی بی‌رحمانه‌ای دارد. حزب بعث تنها حزبی در تاریخ شد که توانست در دو کشور مهم سوریه و عراق قدرت را کاملاً قبضه کند. طبق تئوری عفلق، این باید آغاز «بهشت اعراب» و یکی شدن دو کشور می‌شد. اما در عمل چه شد؟ آغاز خونین‌ترین دشمنی تاریخ معاصر عرب.

پارادوکس وحدت: حافظ اسد در سوریه و صدام حسین در عراق، که هر دو ادعا می‌کردند شاگرد مکتب عفلق هستند، به جای جنگ با رژیم صهیونیستی اسرائیل، تا توانستند روبه‌روی یکدیگر ایستادند. دمشق و بغداد تبدیل به دو قطب دشمنی شدند. ماجرا در جنگ ایران و عراق به اوج رسید، سوریه (کشور بعثی و عرب) در کنار ایران (غیر عرب) ایستاد تا علیه عراق (کشور بعثی و عرب) بجنگد! این میخ آخر بر تابوت تئوری «وحدت عربی» عفلق بود.

و اما سرنوشت خود پدرخوانده؟ عفلق در کشور خودش، سوریه، توسط هم‌حزبی‌های خودش

فیلسوف لطیف و شاگردان قصاب (عروسک خیمه شب بازی)

شخصیت خود عفلق یکی از عجیب‌ترین بخش‌های این پازل است. او مردی درون‌گرا، عاشق ادبیات، خجالتی و بیزار از خشونت فیزیکی بود. او سیاست را «رسالت اخلاقی برای بیداری روح» می‌دانست. اما کلمات شاعرانه او درباره «درد زایمان تاریخ» و «پیشتازان انقلابی»، خوراک فکری ترسناک‌ترین دیکتاتورها را فراهم کرد.

عفلق معتقد بود توده‌ها ناآگاهند و یک گروه نخبه (الطلیعه) باید قدرت را بگیرد. خب، نظامیان روستایی خشن مثل صدام و اسد گفتند: «عالی شد! ما همان نخبگانیم». نتیجه؟ تبدیل شدن واژه‌های زیبای عفلق به توجیه شکنجه و اعدام.

در عراق، صدام حسین با زیرکی تمام عفلق را تبدیل به یک «دکور روشنفکری» کرد. عفلق در بغداد در یک قفس طلایی زندگی می‌کرد. مقام او «دبیرکل رهبری قومی» بود، یعنی روی کاغذ رئیس‌جمهور بود، اما در واقعیت قدرت اجرایی‌اش از آبدارچی حزب هم کمتر بود.



صدام حسین در حالی که دستور اعدام رفقای حزبی‌اش را صادر می‌کرد، عفلق را جلوی دوربین می‌نشانند تا پیرمرد درباره «انسانیت و عشق عربی» سخنرانی کند. صدام نیاز داشت خشونت عشیره‌ای‌اش را پشت صورت مهربان و فیلسوف‌مآب عفلق پنهان کند. عفلق با اینکه می‌دانست چه خبر است، اما سکوت کرد. او گروگانی بود که سکوتش، مهر تأییدی بر جنایت‌ها شد. مردی که می‌خواست اعراب را آزاد کند، خودش زندانی شاگردش شد.

مسلمان اجباری و باشگاه بدنسازی

اگر فکر می‌کنید زندگی عفلق عجیب بود، بگذارید درباره مرگش صحبت کنیم که شاهکار ابزوردیسم است.

میشل عفلق در سال ۱۹۸۹ درگذشت. تمام دنیا او را به عنوان یک مسیحی سکولار می‌شناختند. اما ناگهان رادیو بغداد اعلام کرد: «مژده دهید! رهبر مؤسس قبل از مرگ مسلمان شده است!». چرا؟ چون صدام بعد از جنگ با ایران و قبل از حمله به کویت، نیاز داشت ژست اسلامی بگیرد. او می‌خواست بگوید ناسیونالیسم عربی در نهایت به اسلام ختم می‌شود. خانواده عفلق شوکه بودند، هیچ سندی وجود نداشت، اما در دیکتاتوری صدام، حقیقت آن چیزی بود که او دستور می‌داد. پس برای عفلق یک تشییع جنازه تمام‌اسلامی گرفتند و او را در مقبره‌ای با گنبد و بارگاه اسلامی دفن کردند. او حتی پس از مرگ هم حق نداشت دینش را خودش انتخاب کند؛ او یک «مسلمان اجباری» شد تا پازل قدرت صدام تکمیل شود.

و اما فینال بزرگ: سرنوشت مقبره

مقبره عفلق نماد تقدس حزب بعث بود. اما در سال ۲۰۰۳، آمریکا به عراق حمله کرد و رژیم صدام سقوط کرد. منطقه سبز بغداد (محل

خاورمیانه است. او سعی کرد ترکیبی از اسلام و مسیحیت، سنت و مدرنیته، و سوسیالیسم و ناسیونالیسم بسازد؛ اما این ترکیبات مسموم از آب درآمد و خاورمیانه را به آتش کشید.

او می‌خواست با کلمات، واقعیت‌های سخت قبیله‌ای و مذهبی را تغییر دهد، اما واقعیت‌ها او را بلعیدند. اسلام‌گرایان او را نیرنگ‌باز دیدند، ناسیونالیست‌ها او را قربانی نظامی‌گری، و غربی‌ها او را پدربزرگ ناخواسته تروریسم و فاشیسم خواندند.

داستان علق، داستان روشنفکری است که در آسمان ایده‌ها پرواز می‌کرد، اما وقتی به زمین رسید، با سر به صخره‌های سخت واقعیت خورد. او بذر کاشت، اما طوفان درو کرد و در نهایت، تنها چیزی که از آن همه فلسفه‌بافی و شعار باقی ماند، یک قبر تبدیل شده به باشگاه ورزشی و سپس فروشگاه است آن هم در منطقه‌ای غرق در خون و دیکتاتوری.

کاخ‌ها و مقبره) به مقر نیروهای ائتلاف تبدیل شد. سربازان آمریکایی با مقبره پدر ناسیونالیسم عربی و بزرگترین دشمن امپریالیسم غرب چه کردند؟ آن را تبدیل به باشگاه بدنسازی کردند!

بله، درست خواندید. زیر گنبدی که قرار بود نماد «روح جاودانه عرب» باشد، سربازان آمریکایی با موسیقی راک ورزش می‌کردند و دمبل می‌زدند. هیچ سناریونویسی نمی‌توانست چنین پایانی برای تحقیر یک ایدئولوژی بنویسد. مردی که عمرش را صرف مبارزه با غرب کرده بود، قبرش تفرجگاه سربازان غربی شد. بعدها هم که دولت جدید عراق آمد، قصد تخریب کامل آن را داشت. جنازه او در میان آشوب‌ها گم و در نهایت، مقبره‌اش هم تبدیل به فروشگاه شد.

میراثی از خاکستر

بررسی زندگی میشل علق نشان می‌دهد که او نماد تمام‌عیار شکست پروژه مدرنیته در





معاونت فرهنگی و دانشجویی واحد علوم و تحقیقات